

مواظب باشید رویاهایتان را نذرند



دوستی به نام "مونتی رابرتز" دارم، که صاحب یک مرتع پرورش اسب در سان سیدرو است. بار آخری که آنجا بودم پس از معرفی کردن من به مهمانان گفت: بگذارید بهتان بگویم چرا به جک اجازه میدهم از خانه ام استفاده کند.

داستانش به مرد جوانی بر میگردد. او پسریک مربی اسب بود که از اصطبل‌بانی به اصطبل‌داری و از مزرعه‌ای به مزرعه دیگری میرفت و اسب پرورش میداد. به همین خاطر تحصیلات دبیرستانی پسر مدام با وقفه مواجه میشد. یک روز در مدرسه از پسر خواستند در مورد اینکه دوست دارد در آینده چه کاره شود بنویسد.

آن شب او اهداف زندگی اش و این که میخواهد صاحب یک مرتع پرورش اسب شود را در هفت صفحه شرح داد. او رویاهایش را با جزئیات بسیار دقیقی توضیح داد و حتی نقشه‌ای از یک مرتع 50 هکتاری کشید و جای تمام ساختمانها، اصطبلها و زمین‌های تمرین را روی آن مشخص کرد. سپس نقشه دقیقی از یک خانه 1000 متری کشید که در همان مرتع واقع میشد. او با جان و دل روی این پروژه کار کرد و روز بعد آن را به معلمش تحویل داد. دو روز بعد وقتی برگه هایش را تحویل گرفت روی صفحه اول نوشته شده بود: بسیار بد. بعد از کلاس بیا با هم صحبت کنیم.



پسر رویایی داستان ما پس از کلاس سراغ معلم رفت و از او پرسید: برای چه روی برگه ام نوشته بودید بسیار بد؟" معلم گفت: چون رویایی دست نیافتنی از پسری جوان بود. تو پولی نداری. از خانواده ای سرگردان و بی خانمان هستی و هیچ پشت و پناهی هم نداری.

تملك مرتع پرورش اسب پول زیادی می خواهد. باید پول زیادی بابت خرید زمین پرداخت کنی و برای خرید اسب های اصیل که بتوانی از زاد و ولد آنها اسب پرورش بدهی هم به پول نیاز داری ضمن اینکه برای بنای اصطبل و ساختمان ها هم مبالغ هنگفتی باید پول هزینه کنی همانطور که می بینی هرگز نخواهی توانست چنین کاری بکنی.

و بعد اضافه کرد: فرصت دیگری به تو میدهم اگر در مورد هدف دستیافتنی تری بنویسی نمره ات را تغییر میدهم. پسر به خانه برگشت و در مورد صحبت های معلمش فکر کرد. در نهایت سراغ پدرش رفت و از او پرسید بهتر است چه کار کند؟ پدرش گفت: ببین، پسرم تو باید خودت در این مورد تصمیم بگیری هر چند که فکر میکنم این تصمیم گیری برای آینده ات بسیار مهم باشد.

سرانجام پس از یک هفته فکر کردن پسر همان اوراق را به معلم باز گرداند و هیچ تغییری در آنها ایجاد نکرد فقط روی یک برگه نوشت:

شما میتوانید نمره بدی برایم منظور کنیدولی من ترجیح میدهم رویایم را حفظ کنم.

و آن را به همراه ورقه ها به معلمش تحویل داد.

سپس مونتی، رو به حضار کرد و گفت: این داستان را برایتان تعریف کردم چون شما هم اکنون در خانه 1000 متری من وسط یک مرتع 50 هکتاری قرار دارید.

من هنوز اوراق مدرسه ام را حفظ کرده ام میتوانید قاب شده آنها را روی شومینه ببینید.

سپس ادامه داد: بهترین قسمت داستان تابستان سال پیش اتفاق افتاد که همان معلم 30 دانش آموز را برای یک اردوی یک هفته ای به مرتعم آورد. وقتی داشتند می رفتند رو به من کرد و گفت: راستش مونتی، الان میفهمم زمانی که معلمتان بودم بعضی وقتها رویاهای شاگردانم را می دزدیدم. طی آن سالها رویاهای بسیاری از بچه ها را دزدیدم ولی خوشبختانه تو آنقدر سرسخت بودی که تسلیم نشوی.

اجازه ندهید کسی رویاهایتان را بدزدد، دنبال رویاهایتان باشید مهم نیست چه پیش می آید.

هر واقعه ای در آغاز به صورت روایست. (کارل سندنبرگ)

زندگی یا پر است از هدف یا پر از بهانه